

اندوه
عیسی

وافگانگ بُرشرت

ترجمه سیامک گلشیری



www.ketab.ir

Borchert, Wolfgang

برشرت، ولفگانگ، ۱۹۲۱-۱۹۴۷ م.

اندوه عیسی / ولفگانگ برشرت: مترجم سیامک گلشیری.

تهران: کتاب پارسه، ۱۳۸۹.

۱۷۹ ص.

۹۷۸-۶۰۰-۵۷۳۳-۱۴-۳

فیبا

عنوان اصلی: Jesus macht nicht mehr mit

کتاب حاضر در سالهای متفاوت توسط ناشرین متفاوت به چاپ رسیده است.

نماینه

داستان‌های آلمانی - قرن ۲۰ م.

نمایشنامه آلمانی - قرن ۲۰ م.

گلشیری، سیامک، ۱۳۴۷ - مترجم

۱۳۸۹ الف ۲۶۱۴/۲ PT

۸۳۳/۹۹۲

۳۰۵۹۳۰

سرشناسه:

عنوان و نام پدید آور:

مشخصات نشر:

مشخصات ظاهری:

شابک:

وضعیت فهرست‌نویسی:

یادداشت:

یادداشت:

یادداشت:

موضوع:

موضوع:

شناسه داده:

رده‌بندی دیوئی:

رده‌بندی دیوئی:

شماره کتابشناسی ملی:

اندوه عیسی

ولفگانگ برشرت

ترجمه سیامک گلشیری

طراح گرافیک: علی بخشی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۰

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: علامه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۳۳-۱۴-۳

به: ۳۶۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ و مخصوص نشر کتاب پارسه است.



کتاب پارسه

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، بین خیابان دانشگاه و خیابان

ابوریحان، پلاک ۱۱۸۲، ساختمان فروردین، طبقه چهارم،

واحد ۱۵، کتاب پارسه، تلفن: ۶۶۴۰۶۳۶۰

دفتر فروش: بخش کتاب سیحان، تلفن: ۶۶۴۷۷۴۰۵

ketabparseh@yahoo.com

فهرست

۹	مقدمه مترجم
۱۵	برادر رنگ پریده من
۲۱	ساعت آشپزخانه
۲۵	اندوه عیسی
۳۱	رادی
۳۷	نان
۴۱	سه قدیس تیره
۴۵	این سه شنبه
۵۱	چهار سرباز
۵۵	گربه در برف یخ زده بود
۵۹	فضا و شب آکنده از صداست
۶۵	داستانهایی از یک کتاب درسی
۷۱	مسیر بازی بولینگ
۷۵	موشهای صحرایی شبها می خوابند
۸۱	بلبل نغمه سر داده

- ۸۵ شاید او لباس خواب صورتی داشته باشد
- ۸۹ شهر
- ۹۳ فقط یک چیز می ماند
- ۹۹ بیرون، پشت در

www.ketab.ir

مقدمه مترجم

ولفگانگ بُرشِرت به سال ۱۹۲۱ در هامبورگ آلمان به جهان آمد. او پس از پایان دوران تحصیل ابتدا به کتابفروشی پرداخت و سپس به کار هنرپیشگی روی آورد. اما پس از مدتی همچون هزاران آلمانی دیگر به خدمت سربازی فراخوانده شد. او در نامه‌های خود در این دوران از حقیقت سخن می‌گوید؛ حقیقت در برابر دروغی که میلیون‌ها انسان را به کام مرگ فرستاد. این نامه‌ها هنگام بازرسی خانه‌ای در هامبورگ به دست آمد. بُرشِرت پیش از آنکه به جرم نوشتن این نامه‌ها دستگیر شود، همراه بسیاری به جبهه روسیه فرستاده شده بود. کسانی که نامه‌ها را یافتند او را تا جبهه روسیه تعقیب کردند و در آنجا، بی‌اعتنا به بیماری و تب سوزان، او را از بیمارستان نظامی بیرون کشیدند و به نورنبرگ بردند و به زندان افکندند. بُرشِرت در حالی که سخت بیمار بود، در برابر قاضی دادگاه قرار گرفت و به مرگ محکوم شد. سپس شش هفته‌ای را که تا مجازات مرگ فاصله داشت، در زندان انفرادی گذراند. با این همه توانست از مرگ رهایی یابد. مجازات مرگ او به سبب جوانی تخفیف پیدا کرده بود. زندگی تازه او انزوا در یک سلول تاریک

بود. اما شش ماه بعد مشمول عفو قرار گرفت. سبب این عفو چیزی جز شایستگی در جبهه نبود.

بُرشیرت ناگزیر بار دیگر به جبهه روسیه اعزام شد. او را به خط مقدم فرستادند اما به دلیل بیماری به پشت جبهه منتقل شد. بُرشیرت در آنجا در تئوری که گهگاه در جبهه برای سربازان نمایش اجرا می‌کرد به کار پرداخت. در همین جا بود که یکی از همقطاران لطیفه‌های او را به گوش مقامات رساند و به زندان افتاد. بُرشیرت این بار نیز شش ماهی را در زندان سپری کرد و، ماههای پایانی، شب و روز به صدای گوشخراش انفجارها گوش داد و بارها مرگ را جلو چشמהای خود دید.

بُرشیرت سرانجام در بهار ۱۹۴۵ به امپراتوری ویران اتریش منتقل شد. در آنجا بود که به یاری آمریکایی‌ها آزاد شد و پای پیاده در پشت تانک‌های متفقین به آلمان بازگشت. او در آن حال که در تب می‌سوخت و بسیار ضعیف شده بود، پای بر خاک هامبورگ گذاشت. او اکنون می‌بایست به آرامش رسیده باشد، اما جنگ آنچنان جسم او را بیمار و ناتوان کرده بود که دیگر هیچ پزشکی قادر به درمان او نبود. با این همه، بُرشیرت نمی‌خواست مغلوب بیماری شود و به رغم ضعفی که در خود احساس می‌کرد، در مقام دستیار کارگردان، نمایشی را به روی صحنه آورد.

اما این همه دیری نپایید، بیماری او را از پا انداخت و در بیمارستان بستری شد. با این همه، با دیدن شوخیها، چهره بشاش و روحیه فوق تصور او هیچ‌کس باور نمی‌کرد که او در شرف مرگ است. تنها لبخند و دستهای خستگی‌ناپذیر مادرش یاری‌دهنده او بودند. سرانجام از آنجا که بیماریش شدت پیدا کرد، در سپتامبر ۱۹۴۷ به سوئیس فرستاده شد. مادرش، در مرز سوئیس، ناگزیر دستهایش را از دستهای او بیرون

کشید تا او خاک میهن را ترک گوید. در شهر باسل سوئیس پرستاران که انتظار او را می‌کشیدند با بیماری مشرف به مرگ روبه‌رو شدند.

بُرشرت در حالی که در سرزمینی بیگانه سرود رفتن زمزمه می‌کرد، اعلامیه‌های سالن تئاتر لی‌بن‌آینر هامبورگ، که قرار بود در آنجا نمایش بیرون، پشت در، تنها نمایشنامه بُرشرت، بر صحنه اجرا شود، مردم را به دیدن نمایش دعوت می‌کرد. درست یک روز پیش از نخستین اجرای نمایش، آخرین تلگرام از راه رسید: «بُرشرت سرانجام ما را ترک گفت.» و فردای آن روز صدای محکم و رسای ولفگانگ بُرشرت، نویسنده نابغه آلمانی، در سالن تئاتر طنین افکند.

مکان پیش‌درآمد نمایش ساحل رود اِلبه است. زمان شب‌هنگام است. باد می‌وزد و صدای امواج رود که با پلهای شناور برخورد می‌کند، به گوش می‌رسد. مأمور تدفین (که مرگ باشد) روی بارانداز ایستاده و مردی را می‌نگرد که بیش از حد به آب نزدیک شده است. او که سرباز بیست و پنج ساله معلولی است و در سیبری زندانی بوده، به خانه بازگشته است. کشورش ویران شده، فرزند خردسالش زیر بمباران کشته شده و او ناگزیر خود را به درون رود می‌اندازد، اما رودخانه او را پس می‌زند تا به تلاشی دیگر دست بزند.

قهرمان نمایش در جستجو برای یک زندگی جدید (که در رویای طولانی مرگ انجام می‌گیرد) با چند تن دیدار می‌کند. «دیگری» یکی از این افراد است که در تقابل با قهرمان داستان قرار دارد. بُرشرت در این نمایشنامه با عریان کردن تردیدهای خود، رفتن و ماندن، یا بهتر گفته شود، تسلیم شدن و پایداری کردن را در تقابل قرار می‌دهد. اینجا در

جهان برشیرت، گذشته از دام، حضور مرموز «دیگری» احساس می‌شود و این «دیگری» کانون جدال ذهن او را تشکیل می‌دهد. آیا «دیگری» رؤیاست؟ واقعیت است؟ یا نامی است برای شهادت بی‌پروایی که پیوسته این توهم را در ذهن می‌پرورد که زندگی ارزش زیستن دارد؟

بُرشیرت در آثار خود واقعیت محتوم و هراس‌آور قربانیانی را باز می‌آفریند که صرفاً قربانی‌اند و بی‌آنکه خود را مسئول ویرانی درون و پیرامون خود بدانند، احساس می‌کنند که در آن سوی حصار سیم‌خاردار که آنها را در میان گرفته، قربانیان دیگری نیز هستند که پیوندهای مشترکی با آنها دارند.

این قربانیان یا جوانان از دامی مادر به جهان زندگی پرتاب شده‌اند، جهانی که خود نقشی در ساختن آن نداشته‌اند. بُرشیرت می‌نویسد: «از ما نسلی بی‌خانمان پرداخته‌اند؛ چون در خانه چیزی انتظارمان را نمی‌کشد و کسی نیست تا از قلبهای مان مراقبت کند ...»

بُرشیرت به تصویر قربانیانی نمی‌پردازد که بازو در بازوی یکدیگر می‌انداختند و مست از غرور و غریب‌سروهای دسته‌جمعی نظامی‌وار، بر مزارع فرانسه پیش می‌رفتند تا پاریس و دیگر شهرهای فرانسه را اشغال کنند. قربانیان بُرشیرت انسانهای محتوم زمستان روسیه ۱۹۴۱ و استالین‌گرداند. آنها آکنده از این احساسند که اگر سربازان دیگری وجود دارند، به یقین، احساسی همسان با آنها دارند و به یکسان قربانیان دوران خود هستند. روسیه صرفاً زمینه‌ای برای بینوایی و درماندگی این سربازان بوده است.

ولفگانگ بُرشیرت از درون سلول زندان نیز نوشته است، از درون قفس. او که خود بارها ساکن این قفس بوده با دقت و وسواس به

ریزه کاری های آن پرداخته است و با این کار قصدش آن نبوده که بگوید مثلاً قفس بزرگتر ساخته شود، نور بیشتری به درون آن بتابد، یا نگرهبانش رفتاری ملایم تر داشته باشد و جز اینها، بلکه قصد او صرفاً آن بوده که بگوید ساختن قفس باید متوقف شود.

□□□

www.ketab.ir